## پیشخوان

### تاریخ شفاهی زندگی آیت‌الله العظمی سیدمحمدهادی میلانی در آیینه یک اثر

## ۳ دوره زمانی در حیات مرجعی بزرگ

■ محمدرضا کائینی

اثری که هم اینک در معرفی آن سخن می‌رود، مجموعه گفت‌وشنودهایی است که در باب زندگی‌وزمانه مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمدهادی میلانی، با برخی اعضای خاندان و شاگردان ایشان صورت گرفته است. در دیباچه این مجموعه که از سوی دبیرخانه کنگره نکوداشت چهلمین سالگرد رحلت آن بزرگ نشر یافته، چنین آمده است:

«آیت‌الله میلانی از مراجع تقلید شیعه در دوران معاصر است که علاوه بر جایگاه علمی و فقهی، در تحولات سیاسی و فرهنگی دهه ۴۰ و ۵۰ ایران، حضور چشمگیر داشت. چنانکه می‌توان وی را از پایه‌گذاران نظام نوین آموزشی در حوزه‌های علمیه به شمار آورد. ایشان در هشتم محرم ۱۳۱۳ق مصادف با ۱۲۷۴ش در نجف اشرف به دنیا آمد و در روز جمعه ۲۹ رجب ۱۳۹۵ق مصادف با ۱۷ مرداد ۱۳۵۴ش، در مشهد مقدس رحلت کرد. زندگانی ایشان را می‌توان در سه مرحله توصیف کرد:

۱- دوران نجف (۴۳ سال): این دوره از ولادت، یعنی ۱۳۱۳ق تا سال ۱۳۵۶ق ادامه دارد و ۴۳ سال به طول می‌انجامد. ایشان در این دوران، دروس خود را از ابتدا تا سطوح عالیه، در حوزه علمیه نجف سپری می‌کند و علاوه بر دروس رایج فقه و اصول، علوم دیگری چون: تفسیر، ریاضیات، فلسفه، حدیث و اخلاق را نزد استادان برجسته آن زمان تلمذ می‌کند. وی در نجف اشرف، نخست به تدریس سطوح عالیه و سپس به تدریس خارج فقه و اصول می‌پردازد. در همین دوره با جمعی از بزرگان نجف و همدوره‌ای‌های خود چون: سید محمدحجت کوه‌کمره‌ای، علامه سیدمحمدحسین طباطبایی، شیخ علی قمی و سید صدرالدین جزایری، به مقابله و تصحیح کتاب وسائل‌الشیعه می‌پردازند و کتاب را با نسخه شیخ

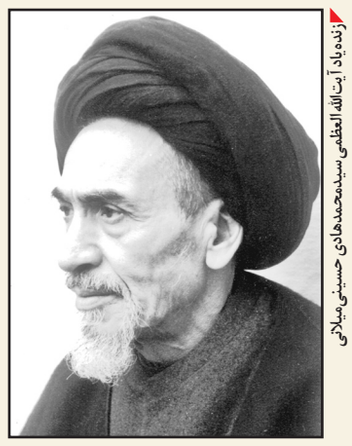

زنده‌یاد آیت‌الله العظمی سیدمحمدهادی حسینی میلانی

حر عاملی مقابله می‌کنند. این مباحثه علمی، هشت سال به درازا می‌انجامد. چنان که در همین دوره، به همراه دیگر عالمان در جنگ مردم عراق علیه انگلیس شرکت می‌کند.

۲- دوران کربلا (۱۷ سال): او از سال ۱۳۵۶ق تا هنگام عزیمت به مشهد، یعنی ۱۳۷۳ق که ۱۷ سال به درازا می‌کشد، در کربلا زندگی می‌کند. سبب این مهاجرت، ابتلای خود و همسرش به بیماری تب شدیدی است که پس از بهبودی، به درخواست فضلا و وساطت آیت‌الله حاج‌آقا حسین قمی، در کربلا اقامت نمود. وی در این ایام، به جز تدریس درس خارج فقه و اصول که اکثر ابواب فقهی را شامل می‌شد، به تدریس تفسیر و تجریدالاعتقاد خواجه نصیرالدین طوسی اهتمام داشت و کتاب تفسیر سوره جمعه و تغابن، محصول بخشی از این ایام است.

۳- دوران مشهد (۲۲ سال): ایشان در روز عرفه سال ۱۳۷۳ق، مصادف با ۱۸ مرداد ۱۳۳۲ش وارد مشهدمقدس شد و تا پایان عمر، یعنی ۲۹ رجب ۱۳۹۵ق مصادف با ۱۷ مرداد ۱۳۵۴ش به مدت ۲۲ سال در این شهر زندگانی کرده است. شخصیت علمی و عملی آیت‌الله میلانی، در دوران سکونت در مشهدمقدس، ظهور و بروز می‌یابد. در این ایام علاوه بر تدریس، به فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی اشتغال داشته است و خدمات ایشان در زمینه‌های تأسیس مدارس علمیه، اعزام مبلغ، ملاقات با شخصیت‌های جهان اسلام و ...، همه در این مقطع از عمرشان اتفاق افتاده است.

ایده بزرگداشت آیت‌الله میلانی، با خاندان آن مرحوم در میان گذاشته شد و مورد استقبال قرار گرفت. در آن زمان فرزند برومند ایشان حجت‌الاسلام والمسلمین سیدمحمدعلی میلانی، در قید حیات بود و دوستان برگزارکننده، جلسه‌ای را با ایشان در مشهد داشتند، ولی اجل وی را مهلت نداد! البته کار با دیگر چهره‌های خاندان آیت‌الله میلانی، یعنی آیت‌الله سید فاضل میلانی و برادر ایشان مرحوم آیت‌الله سیدعلی میلانی (فرزندان مرحوم آیت‌الله سیدعباس میلانی) و آیت‌الله سیدعلی میلانی (فرزند آیت‌الله سید نورالدین میلانی) ادامه پیدا کرد. گرچه در این فاصله آیت‌الله سیدعلی میلانی (فرزند سید عباس) نیز به رحمت ایزدی پیوست...»

۱۳۵۷، اجتماع مردم در کنار مزار شهید استاد کامران نجات‌اللهی

### شهادت استاد کامران نجات‌اللهی، بسترها و پیامدها

# مرگی سرخ که پیام‌آور پیروزی بود

■ سمانه صادقی

**مقال پی آمده، به بازخوانی یکی از نقاط عطف روزهای اوج‌گیری انقلاب اسلامی پرداخته و حاشیه و متن آن را بازنمایانده است. شهادت استاد کامران نجات‌اللهی، حرکت عظیم ملت را تسریع کرد و باعث توجه هر چه بیشتر دانشگاهیان بدان شد. امید آنکه مفید آید.**

■■■

■ **موج بزرگی که به سوی دریا می‌رفت...**

از نیمه دوم سال ۱۳۵۷ و همزمان با اوج‌گیری نهضت اسلامی مردم ایران علیه رژیم پهلوی، اعتصابات مردمی افزایش یافت. مردم معترض در تحصن‌های خود، خواستار استقرار حکومت قانون، تعقیب عاملان و مسببین وقایع ماه‌های گذشته از جمله واقعه ۱۷ شهریور و لغو حکومت نظامی بودند. این موج گسترده اعتراضی، همچنان توفنده به پیش می‌رفت که مروری بر گام‌های بعدی آن، مفید به نظر می‌رسد. ۲۳مهرماه: کارکنان کارخانجات نساجی یزد، پالایشگاه شیراز، آب و برق کرمان، دخانیات اصفهان، اورژانس تهران، نیروگاه اتمی آبادان، معادن ذغال‌سنگ دامغان، اداره ثبت احوال خراسان و کارگران شرکت «سیتروئن» به پشتیبانی از روند انقلاب، دست از کار کشیدند. ۲۹مهرماه: اعتصاب کارکنان وزارت کشور و هزاران نفر از کارکنان پالایشگاه‌های تهران و آبادان آغاز شد. ششم آبان ماه: در نخستین روز از «هفته همبستگی ملی»، اساتید دانشگاه ملی (شهید بهشتی) در این دانشگاه همراه با مردم انقلابی دست به تحصن زدند. دانشگاه‌های صنعتی آریامهر (شریف) و امیرکبیر نیز شاهد تظاهرات دانشجویان بود. ۲هزار تن از استادان و اعضای هیئت علمی دانشگاه تهران نیز از امروز دست به اعتصاب زدند. به همین منظور خیابان‌های اطراف دانشگاه تهران، تحت کنترل نفربرها و زره‌پوش‌ها قرار گرفت. نهایتاً هم در ۱۳آبان ماه، تعدادی از دانش‌آموزان و دانشجویان که در دانشگاه تهران تجمع کرده بودند، توسط مأموران شاه به خاک و خون کشیده شدند. هفتم آبان‌ماه: در دومین روز از «هفته همبستگی ملی»، گروه کثیری از استادان و دانشجویان دانشگاه جندی‌شاپور اهواز با تجمع در محوطه این دانشگاه، تحصن خود را آغاز کردند. هشتم آبان ماه: اعتصاب سراسری کارکنان صنعت نفت آغاز و به دنبال آن صدور نفت ایران به خارج قطع شد! این مسئله باعث شد تا بیش از ۲۰ نفتکش بزرگ، با ظرفیت بیش از ۲۰۰ هزار تن در بنادر بلاتکلیف شوند. بنابراین رژیم برای جبران خسارت به وجود آمده، سعی کرد با اعزام تعداد زیادی سرباز و درجه‌دار به پالایشگاه آبادان، جای خالی کارگران اعتصابی را پر کند! ۹آبان ماه: با شروع اعتصاب کارگران، کارکنان فنی، خلبانان، میهمانداران و کادر اداری هواپیمای ملی ایران، پروازهای خارجی و داخلی «هما» قطع و در ادامه اعتصاب کارکنان شرکت هواپیمایی ملی ایران، ۱۴آبان‌ماه، فرودگاه مهرآباد بسته شد. ۱۵آبان‌ماه: علاوه بر ۸۰۰ نفر از کارکنان رادیوتلویزیون، کارکنان پالایشگاه تهران نیز در اعتراض به استقرار دولت نظامی ازهاری، دست از کار کشیدند. در پی این اعتصاب، دولت ازهاری تهدید کرد که اگر کارکنان اعتصابی صنعت نفت، به اعتصابات خود خاتمه ندهند، از محیط کار و از خانه‌های سازمانی که در اختیارشان قرار گرفته است، اخراج خواهند شد! اداره ساواک اهواز نیز رئیس صندوق قرض‌الحسنه این شهر را تهدید کرد که اگر به اعتصابیون صنعت نفت کمک کند، خانه‌اش را با بمب منفجر خواهد کرد! ۲۷آبان‌ماه: قضات دادگستری سرتاسر استان مازندران نیز در اعتراض به دولت نظامی ازهاری و حمایت از انقلاب اسلامی، اعتصاب خود را آغاز کردند. ۱۱آذرماه: کارمندان ایرانی شرکت نفت «پان امریکن اویل» در جزیره خارک هم دست به اعتصاب زدند و با این اقدام، دولت را از فروش ۴۰۰ هزار بشکه نفت در روز محروم کردند. ۲۲ آذرماه: تمامی پالایشگاه‌های نفت در سراسر کشور، به استثنای واحدهایی در پالایشگاه آبادان که نیاز روزمره مردم به نفت را تأمین می‌کردند، دست از کار کشیدند. ۲۷ آذرماه: در پی اخراج چند خلبان و افراد فنی شرکت هواپیمایی ملی ایران که همراه با مردم انقلابی اعتصاب کرده بودند، ۵۰ خلبان و ۳۰ مهندس پرواز نیز به جمع اعتصاب‌کنندگان پیوستند و استعفا دادند. ۲۸آذرماه: جامعه پزشکان اهواز در اعتراض به حمله چماق‌داران رژیم شاه به بیمارستان امام رضا(ع) مشهد، در محل بیمارستان جندی‌شاپور دست به تحصن زدند. ۲۹آذرماه: صدها دانشجو و استاد در دانشگاه تهران، دست به اعتصاب نشسته زدند. در یزد نیز اعتصاب صدها روحانی، در اعتراض به جنایت چماقداران رژیم شاه، در حمله به بیمارستان امام رضا(ع) مشهد، وارد ششمین روز خود شد. اول دی ماه: در اصفهان حدود یکهزار استاد دانشگاه و پزشک در اعتراض به حمله رژیم شاه به بیمارستان امام رضا(ع) مشهد و همچنین بازداشت سه نفر از پزشکان اصفهان، تظاهرات کردند. پنجم دی‌ماه: با اعتصاب کارکنان صنعت نفت ایران، صادرات نفت از بندر نفتی خارک به طور کامل قطع شد! البته کارکنان صنعت نفت، طی نامه‌ای به امام خمینی و مراجع تقلید قم، اعلام کردند: از روز اول اعتصاب، نفت به اندازه مصرف داخلی تولید می‌شود. ششم دی ماه: اعتصاب کارکنان هواپیمایی کشوری آغاز شد. آنان طی اطلاعیه‌ای اعلام کردند: از این پس از فرود هواپیماهای امریکایی و اسرائیلی در فرودگاه مهرآباد جلوگیری خواهند کرد.

■ **تحصن گسترده دانشگاهیان، بستر یک رویداد پرباز تاب**

از مهم‌ترین این اعتصابات، تحصن بیش از یکصد تن از اساتید دانشگاه در دوم دی ماه ۱۳۵۷ است. این اساتید که از اعضای سازمان ملی دانشگاهیان ایران بودند، مانند سایر اقشار در کشور به پشتیبانی از انقلاب اسلامی، دست به اعتصاب زدند. این اساتید

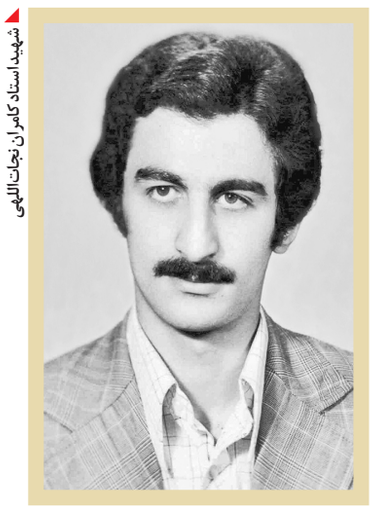

شهید استاد کامران نجات‌اللهی

**پس از انتشار خبر شهادت استاد نجات‌اللهی، دولت طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: هنگامی که وی سرش را از پنجره بیرون آورده بود، تصادفاً مورد اصابت گلوله قرار گرفته است! اما بنا به گزارش حاضران، او از پنجره ساختمان روبه‌رو، مورد هدف گلوله اسلحه کمری سرهنگ شاه‌بیگی واقع شده بود**

در اعتراض به رفتار خشونت‌آمیز مأموران نظامی رژیم شاه و سرکوب مبارزات حق‌طلبانه مردم مبارز و مسلمان ایران و نیز تعطیلی دانشگاه‌ها از طرف رژیم، ساختمان وزارت علوم، واقع در خیابان ایرانشهر را به اشغال خود درآوردند. متحصنین خواستار باز شدن درهای دانشگاه‌ها روی دانشگاهیان و تخلیه فوری محوطه‌های دانشگاه و اطراف آنها از تمامی نیروهای نظامی بودند.

■ **شهادتی که در قاب انقلاب ماند**

با انتشار خبر تحصن اساتید دانشگاه، در ساختمان وزارت علوم، دیگر اقشار و اصناف نیز از این تحصن حمایت کردند. از جمله این اعتصابات، تعطیلی مجدد مدارس و تظاهرات دانش‌آموزان در شهر تهران بود. البته در پی این تظاهرات، ۲۰ تن از دانش‌آموزان تهرانی، توسط نظامیان شاه به شهادت رسیدند. این جنایت رژیم در قبال دانش‌آموزان، موجب شد که در چهارم دی‌ماه شهرهای: کرج، سقز، فومن، اهواز، رضائیه، لنگرود، نهاوند، بابل، اندیمشک، شوش و دزفول، شاهد تظاهرات گسترده مردمی علیه رژیم شاه باشد. نهایتاً رژیم برای پایان دادن به این اعتصاب سراسری، به خصوص تحصن اساتید دانشگاه و کارکنان پالایشگاه‌ها نفت، در ساعت ۲:۳۰ نیمه شب پنجم دی‌ماه، به وزارت علوم حمله می‌کند! در پی این تهاجم، استاد کامران نجات‌اللهی از استادان جوان دانشگاه پلی‌تکنیک تهران، به ضرب گلوله سرهنگ شاه‌بیگی مجروح و به بیمارستان انتقال داده و نهایتاً شهید می‌شود. البته پس از انتشار خبر شهادت استاد نجات‌اللهی، دولت طی اطلاعیه‌ای اعلام کرد: هنگامی که وی سرش را از پنجره بیرون آورده بود، تصادفاً مورد اصابت گلوله قرار گرفته است! اما بنا به گزارش حاضران در محل، استاد نجات‌اللهی از پنجره ساختمان روبه‌رویی، مورد هدف گلوله اسلحه کمری سرهنگ شاه‌بیگی واقع شده بود.

کامران نجات‌اللهی از جمله اساتیدی بود که از آغاز تشکیل سازمان ملی دانشگاهیان ایران، صمیمانه در همه فعالیت‌های سازمان شرکت می‌کرد. پس از مجروح شدن استاد نجات‌اللهی، اساتید دیگر بلافاصله به ساختمان وزارت علوم برگشته و به سنگربندی طبقات وزارتخانه پرداختند. اما با یورش مأموران به ساختمان وزارت علوم، تمامی اساتید بازداشت و به یکی از پادگان‌های نظامی تهران منتقل می‌شوند! هر چند دستگیرشدگان که ۶۹ نفر بودند، اواخر همان شب آزاد شدند، ولی دو تن از آنان به علت بدرفتاری مأموران و جراحت، در بیمارستان بستری می‌شوند.

■ **آیت‌الله سیدمحمود طالقانی و شهادت استاد نجات‌اللهی**

ساعتی پس از شهادت کامران نجات‌اللهی، زنده‌یاد آیت‌الله سیدمحمود طالقانی، اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن با اشاره به اینکه کسانی که در راه خدا شهید می‌شوند به زندگی جاوید در جوار رحمت خدا دست می‌یابند، نوشت: «استاد نجات‌اللهی فرزند رشید ملت ایران، استاد شهید دانشگاه پلی‌تکنیک تهران که یکی از سنگرهای بزرگ ملت در مبارزه با نظام فاسد و تحمیلی امپریالیسم بوده است، در صحنه چنین جهاد اکبری به شرف شهادت نائل گردید و مانند هزاران هم‌کیش و هموطن خود در سرتاسر ایران، دین خود را به اسلام و به ملت خود ادا کرد. من این افتخار بزرگ را به خانواده‌اش و به خانواده همه شهدا و به ملت ایران تبریک می‌گویم و به روان پاک او و همه شهدای راه حق درود می‌فرستم. فشرده‌تر باد صفوف ملت قهرمان ما در مبارزه علیه ظلم، استبداد و استثمار دست‌نشانده امپریالیسم جهانی، به رهبری امام خمینی.»

■ **تشییع استاد، محمل اعتراض**

پیکر استاد کامران نجات‌اللهی در ششم دی‌ماه، از بیمارستان امام خمینی تا میدان انقلاب، توسط هزاران نفر تشییع شد. در این مراسم، آیت‌الله سید محمود طالقانی پیشاپیش جمعیت حرکت می‌کرد. با آنکه

**کامران شیردل مستندساز: «یک آن در اتاق تشریح باز شد و من چهره بسیار زیبای این جوان را دیدم که روی تختی خوابیده بود! همانطور که دکمه دوربین را فشار می‌دادم، رفتم تو و شروع کردم به فیلمبرداری! ناگهان دکتری که جنازه را تشریح می‌کرد، گفت: این فلان فلان شده را بیندازید بیرون...!»**

برگزاری این مراسم، با اجازه مقامات دولتی صورت گرفته بود، ولی توسط مأموران رژیم به خشونت انجامید! این حمله مأموران رژیم، منجر به جراحت و شهادت شش تن از مردم، در میدان انقلاب تهران شد. در پی این حادثه، امام خمینی(ره) در دیداری که هفتم دی‌ماه ۱۳۵۷ با «ریچارد کاتم» استاد علوم سیاسی دانشگاه پیتزبورگ ایالت پنسیلوانیای امریکا داشتند، به اقدام رژیم شاه در کشتار مردم حین تشییع جنازه شهید نجات‌اللهی اشاره کردند و گفتند: «در همین امروز، در تشییع جنازه‌ای که خود دستگاه اجازه داده بود، یک افسر دستور حمله داد! در حالی که تظاهراتی نبود، در یک میدان شهر آدم‌کشی شروع شد و بسیاری را کشته و زخمی کردند!»

■ **حاشیه‌های مراسم تشییع از زبان شاهد عینی**

کامران شیردل مستندساز پیشکسوت ایرانی در حاشیه ثبت وقایع انقلاب در روزهای پایانی رژیم پهلوی، شاهد حواشی مراسم تشییع پیکر استاد کامران نجات‌اللهی بوده است. او در روایتی از وقایع آن روز آورده است: «در روز پنج دی ماه، خبر کشته شدن استاد نجات‌اللهی در شهر پیچید. یک استاد جوان دانشگاه که در پشت‌بام ساختمان وزارت علوم در خیابان ایرانشهر کشته شده بود. تصمیم گرفتم این حادثه را به شکلی پوشش بدهم و از آن فیلم بسازم. با کمک آشنایان، با چند تن از استادانی که در تحصن حضور داشتند، صحبت کردم تا از طریق مصاحبه و بازسازی صحنه‌ها و اتفاقاتی که آن شب افتاده بود، فیلم را تهیه کنم. حتی از موکت خونینی که با آن استاد نجات اللهی را از پله‌ها پایین آورده بودند، فیلم گرفتم! اینها خیلی سریع انجام شد، ولی یک نکته مانده بود، جسد را پنهان کرده بودند تا به دست رژیم نیفتد! مردم می‌خواستند برای تشییع جنازه او، مراسم خاصی برگزار کنند، چون او یکی از شهدای شاخص انقلاب به شمار می‌رفت. من به در و دیوار می‌زدم که خبری از محل اختفای جسد استاد به دست بیاورم تا اینکه شخصی به من گفت به منزل آیت‌الله طالقانی بروم و از آن طریق اقدام کنم. رفتم. مرا معرفی کردند و به نوعی به من اطمینان دادند که فلان روز نزدیک بیمارستان هزار تختخوابی (بیمارستان امام خمینی) بیایید، خبرتان می‌کنیم که می‌توانیم شما را داخل بیمارستان ببریم، یا نه. بیمارستان در آن روز در محاصره کامل بود. قرار بود جنازه تشییع شود. آن روز رفته بودم که فیلمی بگیرم، با یک هدف مشخص و موضوع مشخص. صبح خیلی زود رسیدیم. شاید ساعت ۵:۳۰ صبح بود. مردم همینطور می‌آمدند. آدم کاملاً حس می‌کرد که تمام شهر به طرف آن نقطه کشیده می‌شود! صحنه بسیار عجیبی بود. بیمارستان هزار تختخوابی، آن روز به نوعی مرکز ثقل تهران شده بود! ما در اطراف بیمارستان می‌گشتیم و من عکس می‌گرفتم. همه به هم خبر می‌دادند که اطراف بیمارستان چه خبر است. گاهی به موتورسوارها می‌گفتیم که مثلاً بروند نزدیک در آهنی بزرگ بیمارستان و برایمان خبر بیاورند. مردم شروع کردند به آتش زدن لاستیک‌ها. دود از شهر بالا می‌رفت. بعد یک آقای جوانی که لباس شخصی پوشیده بود، نزدیک شد و پرسید: تو فلانی هستی؟ (اسمم را می‌دانست) تو می‌خواستی بروی داخل بیمارستان؟... نمی‌دانستم بگویم آره یا نه؟ معلوم نبود مال کدام طرف است! یک خرده نگاهش کردم. با قاطعیت به من گفت: به من می‌توانی بگویی. جوری گفت که اعتماد کردم و گفتم: آره. گفت: پس بیا. نمی‌دانستم مرا کجا می‌برد! رفتم. لحظه‌هایی در زندگی پیش می‌آید که باید خیلی سریع تصمیم گرفت. پشت سرش رفتم. من را کشید طرفی که یک پیکان ایستاده بود. گفت: اگر جرئتش را داری، برو داخل صندوق عقب این ماشین! راننده ماشین، کارمند بیمارستان است و می‌تواند تو را ببرد داخل، ولی ممکن است صندوق عقب را بگردند که در آن صورت اول تو گیر می‌افتی، بعد هم راننده! این حرف‌ها، در سریع‌ترین زمان ممکن گفته شد. من با این قد و هیکلم، بالاخره یک جوری توی صندق رفتم و او در را بست! این یکی از هیجان‌انگیزترین لحظه‌های زندگی‌ام بود که تا امروز هم، نظیر آن برایم تکرار نشده است! بعد از مدتی حرکت، ماشین جایی ایستاد، سؤال و جوابی رد و بدل شد، راننده کارتش را نشان داد و ماشین دوباره به راه افتاد! همه اینها را من در ذهنم می‌دیدم و در تاریکی داخل صندوق ماشین، هر لحظه چشمم به در بود که کی باز می‌شود و مرا با لگد می‌کشند بیرون! ولی این اتفاق نیفتاد. تا اینکه بالاخره راننده، در صندوق را باز و کمک کرد تا از آن بیرون بیایم. حتی خاک لباس‌هایم را تکاند، مرا بغل کرد و بوسید و گفت: برو، دست علی به همراهت!. لحظه غریبی بود. من تنها آدم داخل حیاط بیمارستان بودم، با دوربین‌هایم، پشت چند تا درخت، تک‌وتنها. پس از مدتی که به خودم مسلط شدم، راه افتادم و رسیدم به جایی که نرده‌های بیمارستان را از داخل می‌دیدم و مردم را در بیرون! غوغایی بود. با لنز تله دوربینم، می‌توانستم بیرون را کاملاً ببینم. یک ماشین ارتشی آمد و یک فرمانده از آن پیاده شد. ماشین دیگری آمد که ناگهان تمام مردم ریختند طرف آن ماشین. آیت‌الله طالقانی از آن ماشین پیاده شد. نمی‌دانم در آن وضعیت، از کجا یک صندلی آوردند و آقای طالقانی نشست و با آن فرمانده ارتش، وارد مذاکره شدند. بعد از صحبت آنها، ارتش عقب کشید. در بیمارستان را باز کردند و مردم آمدند داخل بیمارستان. در همان لحظه‌های اول، سیاوش کسرایی و داریوش آشوری را دیدم. آنها را می‌شناختم. اول سراغ آنها رفتم و مقداری از فیلم‌هایی را که گرفته بودم، به آنها دادم که اگر گیر افتادم، همه چیز لو نرود. مردم آمدند و آمدند. بیمارستان پر شد و سخنرانی شروع شد! من همانطور که فیلم و عکس می‌گرفتم، همه‌اش منتظر بودم تا یک نفر پیدا شود و مرا به محل نگهداری جنازه ببرد، چون تمام بحث این بود که ارتش بیمارستان را گشته، ولی جنازه را پیدا نکرده است! تا اینکه همان آقایی که در صندوق ماشین را روی من بسته بود، به هر حال یک‌جوری من را در آن جمع پیدا کرد و با قاطعیتی مثل اینکه بچه‌اش هستم، گفت: دنبال من بیا. پس از مدتی در زیرزمین بیمارستان، پشت یک در آهنی رسیدیم. گفت: اینجا دارند جسد دکتر را تشریح می‌کنند، دیگر خودت می‌دانی! انقلابی‌ها می‌خواستند بدانند که گلوله از کجا به استاد اصابت کرده که بعد معلوم شد از روبه‌رو زده‌اند! یادم نمی‌رود که قلبم، انگار توی دهنم بود! دوربین فیلمبرداری‌ام را آماده کردم، چون عکس هرچه داشتم، بیرون گرفته بودم. دیافراگم را باز گذاشتم و با لگد زدم به در آهنی! صدای مهیبی بلند شد! یکی پرسید: کیه؟ گفتم: باز کنید! پرسید: کیه؟ گفتم: خودیه! یک آن در باز شد و من چهره بسیار زیبای آن جوان را دیدم که روی تختی خوابیده بود. یک آن بود. همانطور که دکمه دوربین را فشار می‌دادم، رفتم تو و شروع کردم به فیلمبرداری! ناگهان دکتری که لباس سفید پوشیده بود و جنازه را تشریح می‌کرد، گفت: این فلان فلان‌شده را بیندازید بیرون! بعد مرا با لگد بیرون کردند و در به روی من بسته شد. این صحنه را هم گرفتم، بیرون انداخته شدن دوربین و دری که به روی دوربین بسته می‌شد! آمدم بیرون. دیدن چهره آن جوان زیبا روی تخت تشریح، برایم خیلی دردناک بود. در عین حال این شادی را هم حس می‌کردم که توانسته‌ام یک سند تاریخی را ثبت کنم! سخنرانی‌ها تمام شده بود. اعلام شد که جنازه نجات‌اللهی از بیمارستان به طرف بهشت‌زهرا حمل می‌شود. دوتا آمبولانس آمد. یکی را انتخاب کردند. جنازه را از سردخانه آوردند و مردم به دنبال آمبولانس راه افتادند. یکی از زیباترین سکانس‌هایی که دارم، حرکت آمبولانس سفید بود. در خیابانی که باز می‌شد، از بین انسان‌ها و مردمی که به دنبال آن می‌رفتند. در این مسیر، ارتش چندین بار سعی کرد وارد شود و صف را به هم بزند. نمی‌توانست و عقب می‌کشید! خبر رسید که صاحب یک مغازه عکاسی، در پاساژی نزدیک میدان انقلاب، فیلم‌هایش را مجانی به مردم می‌دهد! من هم رفتم و هشت، ۹ تا فیلم گرفتم و آمدم بیرون. آن موقع آمبولانس، به حوالی میدان رسیده بود. همان موقع، رگبار گلوله شروع شد. صحنه‌ای بود که آدم‌ها فرار می‌کردند و می‌دانستند گلوله پشت سرشان است! وحشت در چهره‌ها بود و می‌آمدند طرف دوربین. در یکی از این یورش‌ها، من با دوربین و وسایلم، با فشار جمعیت پرت شدم در یک جوی پهن که آب کمی از آن رد می‌شد. همین‌طور مردم از روی جوی رد می‌شدند و گاهی هم به من لگد می‌زدند! حس کردم لنز یکی از دوربین‌هایم لق شده است، در همان حال خیلی آگاهانه، آچارم را درآوردم و شروع کردم به تعمیر لنز! آن روز در میدان، متوجه شدم که گارد عوض شد! گروهی که دور مجسمه شاه را در میدان گرفته بودند، رفتند و یک گروه ارتشی دیگر آمد. یادم است که همیشه وحشت این را داشتند که مجسمه‌های شاه بیاید پایین! پایین آمدن مجسمه، به معنای فروپاشی و شکست رژیم بود. این گروه جدید، انگار گارد رژه شاهنشاهی بود که شروع کردند به تیراندازی به طرف مردم! گلوله‌ها مردم را فراری داد! غلغله‌ای شده بود. آمبولانس حامل جسد نجات‌اللهی، ماند وسط خیابان! ارتشی‌ها آمبولانس را گرفتند و جنازه را صاحب شدند! فاصله بین میدان انقلاب و بلوار کشاورز، خیلی کم است. ولی آن روز حدود سه ساعت و نیم طول کشید تا توانستیم این مسیر را طی کنیم، چون همه مجبور شدند، به خانه‌های اطراف پناه ببرند. من هم وارد خانه‌ای شدم که در راه‌پله‌اش آدم‌های زیادی نشسته بودند! در آن راه‌پله، خیلی آدم‌های آشنا دیدم. تا خانه‌به‌خانه برویم و دیوار به دیوار بپریم و خودمان را به بلوار برسانیم، خیلی طول کشید. بعدها خانواده نجات‌اللهی که نمی‌دانم از چه طریقی فهمیده بودند من از آن روز عکس دارم، آمدند سراغم و تعدادی از عکس‌های آن روز را گرفتند که در کتاب مربوط به قضیه استاد نجات‌اللهی، چاپ شد...»